

اما با اینکه نویسنده، شخصیت اول داستان خود را در ماجرای طرف قرار داده، خود نتوانسته است بی طرف بماند و عناصر داستانی و شخصیت‌های دیگر داستانش، چیزی جز همان موارد کلیشه‌ای و تکراری همیشه نیستند؛ ساواکیهای چاق و لاغر با عینک‌های آفتابی، مدیرهای چاق حکومتی و ناظم‌های ترکه‌ای که چیزی جز سرهنگ‌های بازنشسته نیستند یا اختیاریه آموزش و پرورش به مدرسه‌ای نمونه برای کاهش سطح سواد دانش‌آموزان و کیفیت شیوه‌های تدریس (!)

اما مهمترین کاستی این اثر، عدم کاربرد شیوه‌های بیانی است. تاریخ انقلابها، همواره در کتابهای تاریخی آمده‌اند و داستانهای تاریخی تنها حول تحلیلهای و شیوه‌های جدید بیانی نویسنده، اهمیت می‌یابند. اگرچه محور اصلی این داستانها بیان تاریخ گذشته است، اما همواره شیوه‌هایی وجود داشته است که نویسندگان داستانهای تاریخی یا اجتماعی، از آن طریق به حوادث آینده نیز چشم دوخته‌اند و با استفاده از شیوه‌های «کلی‌گرایی» یا «سمبولیک»، آثاری جاودان ساخته‌اند. «رضا برهنی» درباره موضوع «بوف کور و تاریخ» و توضیح نمادهای سمبولیک آن می‌گوید: «یکی از خصایص اصلی یک اثر بزرگ هنری این است که فقط به یک مقطع تاریخی محدود نماند، بلکه بتواند از آن مقطع حرکت و فراروی کند و برسد به اعصار دیگر، یا حتی اعصار گذشته را نیز بتواند دربر بگیرد و به سوی آینده برود.»<sup>۲</sup>

به عبارت دیگر رسانهای تاریخی، همواره با گزارشهای تاریخی یا گزارشهای اجتماعی فرق داشته‌اند و این تفاوت را باید در آموری غیر از مسیرهای منظم، شناخته شده و کلاسیک داستانی نیز جستجو کرد.

حتی فکر نمادین قرار دادن تئاتر و مقایسه مشکلات آن با مشکلات پیروزی یک انقلاب (چه از لحاظ حکومتی و چه از لحاظ سایر رقبا) که در آغاز و اواسط داستان گونه‌ای جدی به خود می‌گیرد، چیزی جز خوشبینی خواننده نیست و نویسنده بی توجه به حداقل نمادهای متداول داستانهای تاریخی، موضوع تئاتر بچه‌ها را هم از دایره سیاست خارج کرده است.

مسئله دیگر، عدم پرداخت یکنواخت به وقایع انقلاب است. به عبارت دیگر حوادث داستان بی‌هیچ ارتباطی با مسائل سیاسی و حتی فضای سالهای ۵۵ و ۵۶ اتفاق می‌افتد و سیاست، چیزی جز وصله‌ای ناهماهنگ با بدنه اصلی داستان نیست.

سیاست تنها به وقایع داستان هدف می‌دهد و نویسنده را به رسالت تبلیغی خود نزدیکتر می‌کند.

#### پانویسها:

- ۱- اودیل کالترن مارک، ادبیات چین، ترجمه دکتر افضل وثوقی، چاپ اول، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۱، صص ۱۳۰ و ۱۳۱.
- ۲- برهنی، رضا، بحران رهبری نقد ادبی و رساله حافظ، چاپ اول، (ویستار، ۱۳۷۵) ص ۲۷.

## آسمانی شدن یعنی چه؟

یک سبد تمشک، عنوان مجموعه‌ای است از «حسن احمدی» که از سه قصه به هم پیوسته تشکیل شده است. سه قصه‌ای که کادر ویژه انتشارات محراب قلم، آنها را به عنوان قصه‌های مذهبی معرفی می‌کند.

آنچه که در نگاه اول به این مجموعه به چشم می‌خورد، آغاز عجیب و دور از ذهن قصه «یک سبد تمشک» است. نویسنده، پس از ارائه چند خط مقدمه، ناگهان پایان غیرمنتظره‌ای را وعده می‌دهد: «یک روز، سرانجام این دختر کوچک، وقتی می‌خواهد به آن سوی جاده و به وسط جنگل برود، ماشینی او را زیر خواهد گرفت و دخترک خواهد مرد...» (ص ۵ سطر ۶ و ۷) و همین جاست که خواننده در می‌یابد با داستانی خاص و عجیب روبه‌روست.

این شیوه، گرچه در قصه نویسی بزرگسال، چندان دور از ذهن نیست، اما در قصه نویسی کودک و نوجوان، بدیع و دور از انتظار است و گرچه در همان آغاز، کشش و دغدغه عمیقی برای خواننده بزرگسال ایجاد می‌کند، بعید نیست که برای نوجوان مخاطب این اثر، غیرقابل پذیرش باشد.

ادامه داستان «یک سبد تمشک» ما را با دختر نوجوانی آشنا می‌کند که در نقطه‌ای خاص از جنگل، با پدیده‌های عجیبی مواجه می‌شود و ارتباطی آسمانی می‌یابد. او، در جنگل نماز می‌خواند و فرشته‌ها، سبد خالی تمشک او را پر می‌کنند. حادثه اصلی این قصه، گم شدن دخترک است که بالاخره جنگلبان پیر، او را پیدا می‌کند و به خانواده‌اش تحویل می‌دهد. در پایان قصه اول، همه چیز به ظاهر حل شده است. دخترک را پیدا کرده‌اند و همه از تمشکهای آسمانی او خورده‌اند. اما نکته‌ای باعث می‌شود که همه چیز به همین سادگی تمام نشود: اهالی روستا هنوز نگرانند که نکند این دختر یک روز در دریا غرق شود؟ (ص ۱۵ سطر آخر) در قصه دوم این مجموعه که «کسی می‌دوید» نام گرفته است، باز با شخصیت یک نوجوان مواجه می‌شویم؛ پسری که در اثر حادثه‌ای بینایی خود را از دست داده است. او قادر به پذیرش نابینائی، نیست. پس به جنگل می‌رود، تا آن قدر قرآن بخواند که خدا، بینایی‌اش را به او بازگرداند. و باز، در نقطه خاصی از جنگل (همان نقطه‌ای که دخترک قصه «یک سبد تمشک» آنجا نماز می‌خواند و در همان نقطه هم گم شده است) پسر نوجوان قصه، پس از آشنایی با نوجوان دیگری به نام «احمد»، که قصه دخترعمه‌اش «مهتاب» (دخترک تمشک فروش) را برای او تعریف می‌کند، به

### نگاهی دوباره به

### یک سبد تمشک

نویسنده حسن احمدی

● نعیمه دوستدار

کشف و شهودی عارفانه می‌رسد و در پایان، اگر چه بینایی خود را به دست می‌آورد، اما در عوض، یقین آسمانی‌اش، به او بینشی فراتر از دو چشم می‌دهد.

در قصه سوم، با عنوان «پسرک قصه یک سبد تمشک»، با ماجرای آمیخته با دو قصه اول روبه‌رویم، اهالی روستا، از این که بچه‌ها به جنگل می‌روند و گم می‌شوند، نگران‌اند و تصمیم می‌گیرند که نگذارند کسی به جنگل برود. سررشته حوادث روستا، به دست پیرزن قصه گوشت که با قصه‌هایش، بچه‌ها را به این سمت سوق می‌دهد. «احمد»، نسبت به قضا یا کنجکاوست و تسلیم نمی‌شود. او به سراغ پیرزن می‌رود و راز جنگل و «مهتاب» و «امجد» را می‌پرسد. پیرزن، به او نماز خواندن را می‌آموزد و او راز آسمانی شدن را می‌فهمد.

اما قضایا، به همین سادگی هم نیست. مهتاب، امجد و احمد، وجود ندارند. یعنی هم وجود دارند و هم وجود ندارند. خود قصه بارها اشاره می‌کند که آنها قصه هستند؛ قصه‌هایی که پیرزن قصه گو، آنها را تعریف می‌کند. در واقع شخصیت‌های مجموعه یک سبد تمشک، وجودی آمیخته به عدم دارند و در هزارتوی قصه‌ها و افسانه‌های پیرزن قصه گو، گم شده‌اند. حتی معلوم نیست که پیرزن قصه گو هم اساساً وجود خارجی داشته باشد. شخصیتی که در یک قصه هویت مستقل دارد، در قصه بعدی قصه است و شخصیتی که قصه او را شنیده است خود در قصه بعدی، تبدیل به قصه می‌شود. آنچه که نویسنده سعی در بیان آن داشته است، عدم تعلق حوادث و شخصیت‌ها، به زمان و مکان و وجود است. روستای قصه‌های مجموعه کجاست؟ از توضیحات قصه، ما فقط به محدوده جغرافیایی حوادث بی‌می‌رسیم. نقطه‌ای بین کوه و جنگل و دریا، زمان حوادث کی است؟ قصه‌ها اشاره‌ای به این موضوع نمی‌کنند. اساساً، زمان در این قصه‌ها گم شده است و شخصیت‌ها، کسانی هستند سرگردان، بین بودن و نبودن و هیچ تعلق به زمان و مکان خاصی ندارند.

قصه نویسنده بر این بوده است که با توصیف فضایی ناآشنا و گنگ، به ساخت فضای ذهنی خاص و موردنظر خود کمک کند. خواننده، در بین حوادث و شخصیت‌ها، خود نیز احساس بی‌زمانی و بی‌مکانی می‌کند و همین نکته، اولین قدم برای دریافت حس و انگیزه نویسنده می‌شود.

«مهتاب» تمشک می‌فروشد. در جنگل، نماز می‌خواند و آن قدر در این نماز خواندن غرق می‌شود که به یک دیدار آسمانی نایل می‌گردد. بانویی آسمانی، به سراغ او می‌آید و با او حرف می‌زند؛ بانویی که مادر

یازده ستاره است و نام اولین ستاره‌اش «حسن» است. فرشته‌ها، سبد او را برمی‌کنند. در فصلهایی که تمشک کم است یا وجود ندارد، سبد او، پر از تمشک است. او این دیدار و این تمشکها را از راه «نماز» و «آسمانی شدن» به دست آورده است.

در این قصه، چند نکته مذهبی وجود دارد؛ نماز، مسئله ارتباط با غیب و شهود و در نهایت آسمانی شدن. نویسنده، برای خواننده نوجوان، چنین بیان می‌کند که قدم‌های ساده‌ای، مثل نماز، می‌توانند پله‌های بلند آسمانی شدن باشند. طرح مسئله ارتباط با غیب و ماورا برای مخاطب نوجوان و ارائه توضیح کافی برای پذیرش چنین مسئله‌ای، کار ساده‌ای نیست که نویسنده با اقدامی متهورانه، قدم در راه آن می‌گذارد.

در قصه دوم، «امجد» قاری قرآن است و صوت خوبی دارد. او در کشمکش‌های درونی خود، خدا را تنها وسیله آرامش و خلاصی از دغدغه‌های ذهنی خویش می‌یابد. برای او از دست دادن پدر و مادر و بینایی، ساده نیست. اما قرآن را می‌شناسد و سعی می‌کند آن را وسیله تسکین آرام درونی‌اش قرار دهد. او تصمیم می‌گیرد آن قدر قرآن بخواند تا بی‌خواب شود. در این جا هم، ما با دو مسئله مهم اعتقادی مواجه هستیم؛ مسئله ارتباط درونی یک انسان با خدا، از طریق قرآن و مسئله شفا. در قسمتهای پایانی داستان، این شبهه برای خواننده پیش می‌آید که او شفا گرفته است و می‌بیند، چرا که خود امجد چنین احساس می‌کند: امجد فکر کرد که چرا پدر بزرگ متوجه بینایی او نشده است. چشمهایش را مالید. دوباره، مژه‌هایش را بست و باز کرد. خواست بگوید: پدر بزرگ! مژده مژده. من می‌بینم! اما زبان در دهانش نگر دید. و چند خط بعد، امجد فکر کرد که بالاخره خواهد دید. همان طور که خدا حافظه‌اش را دوباره به او پس داده بود، حتماً بینایی او را هم به او باز می‌گرداند و گرنه لحظاتی پیش او می‌دید و دید که پدر بزرگ چقدر پیر شده است. (ص ۳۹)

با این توضیحات، می‌فهمیم که امجد، به ظاهر بی‌نا شده است، اما و دیگر احساس خستگی و تنهایی نمی‌کند. او در این سلوک، به ارتباط عمیق‌تر و معنوی‌تر، دست پیدا کرده است.

و قصه سوم نیز، پر از آموزه‌های مذهبی است. قضا در این قصه کاملاً در هم آمیخته است و همه شخصیتها در قصه و واقعیت، پوشیده شده‌اند. این پیرزن قصه گوشت که قصه مهتاب و شخصیت او را ساخته است و هموست که امجد را ساخته و انگار، احمد هم جزو قصه‌های اوست که به دیدارش به در خانه می‌آید! احمد قصه او، به تلاشی عارفانه دست می‌زند. به جنگل

می‌رود که راز آسمانی شدن را بفهمد. می‌تواند و نمی‌تواند. در این سیر و سلوک، او که نماز خواندن را از پیرزن یاد گرفته است، پیش‌نماز دخترگانی می‌شود که می‌خواهند آسمانی شوند و بعد انگار تبدیل به فرشته و گم می‌شوند. او نیز نورهایی می‌بیند و با آسمانی‌ها حرف می‌زند. او نیز، «نماز» می‌خواند.

حتی، او هم نمی‌داند که پیرزن و مهتاب و امجد قصه‌اند، یا خودش!

آنچه که در پایان داستانها به جا می‌ماند، مسئله آسمانی شدن و راههای آن است. «حسن احمدی» نکات مهم اعتقادی و مذهبی را برای گروه سنی «ج» و «د» مطرح کرده است و آن هم نه به شیوه‌ای کلیشه‌ای و تکراری، بلکه با خلق فضاها و شخصیت‌هایی خاص که با تمام فضاها و شخصیت‌های دیگر تفاوت دارند و خواننده را در عمق این ناشناختگی و رمزآلودی، غرق می‌کنند. اما باید به این نکته هم توجه کرد که آیا این قصه‌ها به رغم شیوه نوین پرداختشان، برای ذهن نوجوان به خصوص گروه سنی «ج»، در شکل کلی‌تر، و گروه سنی «د»، قابل تجزیه و تحلیل هستند. آیا خواننده قادر است که از ورای این پیچیدگیها و رازآلودگی‌ها، نکات دقیق و لطیف مدنظر نویسنده را درک کند؟ و اگر چه، سنین نوجوانی، مناسبترین سن، برای طرح پیچیدگیهای اعتقادی است و در عین حال، مؤثرترین دوره برای پذیرش حقایق دینی و در این دوره می‌توان به امکان ایجاد یک چنان رابطه‌هایی (روابط آسمانی) در نوجوانان امید داشت، اما توجه به قدرت تحلیل و درک نوجوانان، آن هم نه به مضمونها و مفاهیم، بلکه توجه به شیوه بیان نیز، ضروری است.

لازم است به نثر روان و زیبای نویسنده هم اشاره شود که بدون تکیه بر شیوه‌های رایج و تکراری، به شیوه‌ای نو و با بار عاطفی مناسب فضاها، به پرداخت بیشتر و بهتر داستانها کمک می‌کند و در عین حال سادگی و روانی لازم را برای برقراری ارتباط با نوجوانان دارد. در واقع آنچه که توانسته است مخاطب نوجوان را برای این کتاب حفظ کند، نثر آن است که تا حد زیادی فشار پیچیدگیهای موجود در محتوای قصه‌ها را کم کرده است.

به هر تقدیر، تلاش و هنر نویسنده ارجمند این اثر، در عرصه‌ای که همت نویسندگان در طرح مفاهیم مذهبی بیشتر به بازنویسی تاریخ معطوف شده است، بسیار ارزشمند است و خلق آثاری این چنین، می‌تواند مجموعه‌ای از اندیشه‌ها و افکار مذهبی را در قالب آثار ادبی در اختیار نوجوانان قرار دهد، بی‌آنکه در دام مستقیم‌گویی و شعارزدگی گرفتار شود... □